



یادداشت‌های منتشر نشده روزانه ناصر الدین شاه (5)

پدیدآورده (ها) : بدیعی، پرویز
کتابداری، آرشیو و نسخه پژوهی :: گنجینه اسناد :: بهار و تابستان 1376 - شماره 25 و 26
از 23 تا 35
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/97462>

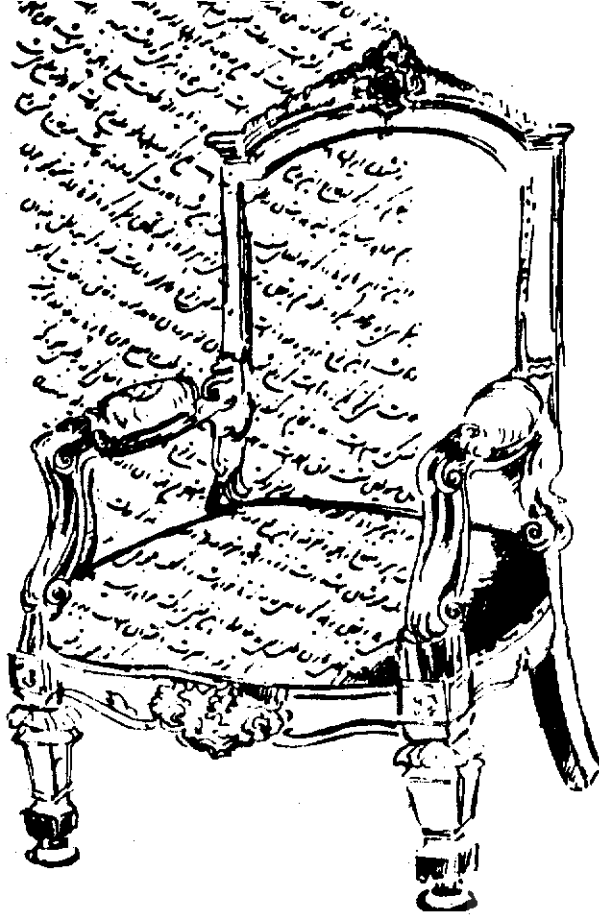
دانلود شده توسط : سارا سلطانی
تاریخ دانلود : 04/08/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [فوائین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir



یادداشت‌های منتشر نشده روزانه ناصرالدین شاه

قسمت پنجم

به کوشش: پرویز بدیعی

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

انشاءالله تعالى به مبارکی و میمنت

یادداشت‌های روزانه شهر جمادی الثانی

روز جمعه ششم شهر جمادی الثانی

پسرهای اینها، دیگر هر کس را که بخوای بود. همه شاهزاده‌ها حتی محمدامین میرزا حتی کریم‌خان که (۱۲۷۸) از علما کسانی که بودند امام جمعه، صدرالعلماء، سیدعبدالله، بحرالعلوم، مجتهد قراچه‌داغ، شیخ الاسلام تبریز خیلی آخوند بامزه [ای] بود. علمای استرآباد. یک آخوند ریش قرمزی بود، قجر بود و استرآبادی بود. عضدالملک، امین السلطان، حکیم الممالک، قهوه‌چی باشی، تائب ناظر، ایشیک آقاسی باشی، محمدخان قوریساول باشی، منش الممالک دروغی، اینها جولان‌بازی می‌کردند. بعد با ایلخانی صحبت شد، با امام جمعه صحبت شد. بعد حرف‌ها تمام شد و مجلس سکوت شد. اهل مجلس همه سرفه‌های (۱۲۷۸) جوربه جور می‌کردند، به خصوص صدرالعلماء که دست چپ زیر دست من نشسته بودی متصل سرفه می‌کرد، آهه آهوه ایچی، (۱۲۸۰) متصل صدای سرفه می‌آمد. عضدالملک و سایرین، دست لاف می‌دادند. همین طورها گذراندیم تا وقت رسید. نجم‌الملک مدرسه آمد، و به مد و شد و همزه خیلی دراز گفت: تحویل شد. بعد توپ انداختند.

ایوب‌خان افغان هم بود. از اشخاصی که تازه امسال سرسلام تحویل بودند، معین‌الملک، سفیر (۱۲۸۱) کبیرعثمانی بود و پسر سیدسعید کلیدار حضرت عباس (ع) که پسرعمه مقبوله است، (۱۲۸۱) عمامه کوچک سفیدی سرش بود. که روی سرش بود، که روی فین بسته بود. روی باریک سفیدی دارد، خیلی شبیه است به طایفه آقاچی، و آقای داماد و این جورها است.

بعد از تحویل پسر نایب‌الصدر قزوین که مرده شورش ببرد، پسر به این بدی، به این کریمی به [این] نحسی روی دنیا نیست. رنگ مسی، بدصدا، بدخوان، همچو چیزی نمی‌شود. چون پدرش نایب‌الصدر

چهار ساعت ونیم به غروب مانده تحویل حمل شد، سنه تخافوی ثیل. از قضا دیشب باد سردی می‌آمد و امروز هم خیلی سرد بود، کوه البرز را مه گرفته بود. منجیل هم باریده بود. زنجان هم برف آمده بود، این سرما از این جهت بوده است. این جور باد و سرما راقاغان می‌گویند. هوا صاف و آفتاب بود، اما کوه البرز مه گرفته بود. خلاصه هیچانی در مردم بود. ما هم توی باغ می‌گشتیم، اما از شدت سرما نمی‌شد گردش کرد. چند روز بود، بخاری‌ها را کم، آتش می‌کردیم. امروز به طوری سرد بود که دوباره همه بخاری‌ها را روشن کردیم و جلو بخاری می‌نشستیم. تالار موزه را خیلی قشنگ و مزین کرده‌اند. ده روز است کار می‌کنند. آزاره‌ها (۱۲۷۸) را تمام آینه کرده‌اند.

امین السلطان، عضدالملک، سرایداری باشی، تائب ناظر، در تالار موزه هفت سین مارامی چیدند. شلوغ پلوغ (۱۲۷۷) بود. یک ساعت به وقت [تحویل] مانده، که پنج ونیم به غروب مانده باشد، ما هم آمدیم. وارد تالار شدیم. در حقیقت ماشاءالله خیلی مزین و قشنگ و باشکوه بود. همه مردم، هر کس که باید باشد، بود. آخوند زیادی هم بود. همه نشسته بودند. بعضی آخوندها مثل سیدعبدالله پسر آقاسیداسمعیل بهیانی و بحرالعلوم [۶۰] پسر حاجی اقا محمد کرمانشاهی و از این قبیل جا نداشتند. پشت سر آخوندهای دیگر نشسته بودند. باید ما سرمان را از اینجا دراز کنیم، آنها هم گردن بکشند و با یکی یکی، صحبت کنیم، احوال‌پرسی کنیم.

خلاصه نشستیم، مخاطب سلام ایلخانی بود، ریش سفیدی و شال و کلاهی داشت، صحبت شد. صدراعظم، نصرت‌الدوله، حاجی معتمدالدوله،

تمام شد. رفتیم اندرون اتاق انیس الدوله و سایر جاهای دیگر، قدری گشتیم، بعد آمدیم بیرون، هوا باز خیلی سرد بود. با وجود سرما، شکوفه زردآلو و آلوچه و بادام که درآمده، چون باران نخورده است سرما نزده است. شب باز آب‌ها یخ کرد. الحمدلله تعالی، امروز خیلی خوش گذشت. خون بواسیر هم الحمدلله دو سه روز است بند آمده است، اما برای احتیاط، صبح و عصر اماله آب سرد می‌کنیم. الحمدلله، همه اعمال تحویل به خوبی انجام یافت.

روز شنبه چهارم [شهر جمادی الثانی]

امروز دیگر معلوم است، سلام است و تخت مرمر و سردر و اوضاع صبح که برخاستیم هوا قدری ملایم شده، صاف و آفتاب بود. اما از زور سرمای دیروز هوا هنوز سرد بود. آمدیم بیرون، ناهار را در الاچیق باغ خوردیم. بعد رخت پوشیدیم رفتیم تالار موزه. باید امروز سفرای خارجه همه یک دفعه بیایند حضور.

وارد تالار شدیم، ایستادیم، همه آمدند. با همه صحبت شد، آنها رفتند، بعد آمدیم پایین توی الاچیق، همه پیشخدمت‌ها و فراش خلوت و متفرقه، سرایدار، باغبان، آن قدر شلوغ که حساب نداشت. بعد رفتیم تالار تخت مرمر نشستیم. یساول‌ها شربت دادند. عضدالملک از یک طرف و منشی‌الممالک از یک طرف شاهی می‌دادند. ملیجک با اتباعش^(۲۸۵) رفته بود، سردر برای بازی. در بین سلام، صدای ملیجک آمده من صدای ملیجک را شناختم، خنده‌ام گرفت، بعد سلام تمام شد، برخاسته آمدیم، باغ، معین‌الملک ایلچی عثمانی بعضی اشیاء نفیسه آورده بود. توی الاچیق، چیده بودند. خودش نیامده بود. امین‌الدوله اسباب‌ها را آورده بود، افاده می‌کرد. اسباب‌ها را تماشا کردیم. بعد رفتیم، سردر، جمعیت زیادی، بالای بام‌ها بودند. ملیجک هم در گوشواره^(۲۸۶) سردر تماشا می‌کرد. دیگر اعمال سرور معلوم است. همه چیزها که [۶۱] باید باشد بود. از پسر کریم‌شیره‌ای و لوطی تبریزی که تازه آمده است، همه بودند. لوطی تبریزی را دیدم، خوشحال شدم. اکبرخاسانی^(۲۸۷) مشهور که بازو [بند] و مهره دارد با یک سرباز ترک از فوج مخبران شقاقی کشتی گرفت. سرباز اکبر را خوب به خاک انداخت و لت^(۲۸۸) زد، نزدیک بود که زمین بزند، از هم جدا شدند. این سرباز گویا وکیل^(۲۸۹) باشد. اصلش سربازی است. امروز الحمدلله بسیار خوش گذشت. امسال بحمدلله تعالی تحویل و سلام و سرور، همه خیلی خیلی خوب بود و خوش گذشت.

ملیجک بزرگ امروز رفته بود سرخه حصار، در هراز دره دوشکار زده بود، از تفنگ من. امروز عزالدوله از همدان وارد تهران شد. در حقیقت عزل شده است. به چاپاری^(۲۹۰) آمده بود. می‌گفت هنوز در خاک همدان برف در زمین بود.

روز جمعه دهم [شهر جمادی الاخره]

که هفتم عید است. چند روز بود خبر کرده بودیم. امروز ناهار را در باغ سیه‌سار مرحوم مهمان مشیرالدوله، باشیم. از پریوز، هوا به شدت می‌بارد. صبح برخاسته، مصمم شدیم. باز همان طور هوا

هر سال سر تحویل خطبه می‌خواند، حالا این پسر به حسب ارث هر سال از قزوین می‌آید، خطبه می‌خواند و می‌رود. در این بین که پسر به این بدی خطبه می‌خواند عضدالملک و منشی‌الممالک نشسته بودند، فرمان مهر می‌کردند. نظام‌العلماء نشسته بود توی فنجان دعا می‌نوشت. نظام‌العلمای بی‌علم بی‌سواد هیچ ندان، خودش هم نمی‌دانست چه می‌نویسد. امین‌السلطان از تربیت مخصوص ما ریخت توی فنجان، از امام جمعه پرسیدم نظام‌العلماء چه می‌نویسد [؟] خندید و به زبان اصفهانی گفت: شرافتش به مرتبتش است. بعد آب ریختند، حکیم‌الممالک آورد که بخورم. دیدم آب زردی، تا خوردم معلوم شد سرکه هم داشت، احوالم را بهم زد. گفتم های عضدالملک، قرص بده، قرص آوردند، خوردیم. دفع کثافت^(۲۹۱) سرکه شد. بعد از خطبه و مهر کردن فرامین و خواندن ادعیه بنای شاهی دادن شد. اول به علما و بعد به شاهزاده‌ها و بعد به طبقات نوکر، همه شاهی داده شد. در این بین که شاهی می‌دادیم، بعضی آدم‌های افلیج بودند، از جمله حاجی‌محمدحسین خان قاجار، میرزا ذوالفقارخان پسر صدراعظم مرحوم و غیره، وقتی می‌نشستند دیگر نمی‌توانستند برخیزند. عضدالملک زیر بغلشان را می‌گرفت، بلند می‌کرد. بعضی دیگر چاق بودند که از زور چاقی، وقتی می‌نشستند، دیگر نمی‌توانستند برخیزند، یکی نامه‌نگار وزیرخارجه بود، که وقت مراجعت شلوارش هم پاره شده بود. همین طور شلوار پاره را دستش گرفته بود، رفته بود خانه‌اش. بعضی تازه از ناخوشی درآمده بود [ند]. از نفاقت نمی‌توانستند برخیزند. یکیش میرزامهدی نوری لشکر نویس بود که وقتی [۱۱۶] جلوش شاهی گرفته بود، هی می‌خندید و پا نمی‌شد، معلوم شد دوباره شاهی می‌خواهد، باز دادیم. بلندش کردند و رفت. بعضی دیگر از شدت پیری قوه حرکت نداشتند. خیلی آدم‌های جوربه‌جور بود که همه همین طورها بودند. بعضی صاحب‌منصب‌ها که شمشیر داشتند، وقتی می‌آمدند، سر شمشیرهاشان به گلابتون فرش بند می‌شد، دیگر نه، می‌توانستند بروند، نه بیایند. خیلی آدم باید از هر طرف بیایند سر شمشیرها را از گلابتون خلاص کنند. این آدم خفیف می‌شد. خیلی خنده داشت. مؤتمن‌السلطنه که مدتی مستشار خراسان بود و بعد حاکم کاشان شد حالا معزول شده است. پنج شش روز است آمده است، آمده بود. یک ریش، پشمی قبایی، جبه [ای]، نشانی داشت و هیأتی که خیلی غریب بود.

حیدرقلی‌خان یوزباشی که وقتی مشهد بودیم، او را بیگربگی مشهد کرده بودیم، حالا معزول شده است، آمده بود. او^(۲۹۲) هم بود. دیگر انواع اقسام از هر جور و هرطور آدم که بخواهی بود. بعد برخاستیم، صدر اعظم و سایرین عقب سر ما بودند. همین طور که می‌آمدیم مشیرالدوله خم شد، از زمین چیزی برداشت، داد به من. دیدم تخمه لعل خوبی است. دادم به امین‌السلطان که ببین از جواهرهای ما افتاده است، رفت و آمد گفت خیر مال ما نیست. لعل را دادم به خودش، گفتم نگاه دار تا صاحبش پیدا شود. تا حال هم صاحبش پیدا نشده است. بعد آمدیم بیرون، دو ساعت به غروب مانده بود که کارها همه

سیلاب می بارد و مغشوش است. با وجود گل زیاد و باران زیاد و هوای بد، رخت پوشیده، سوار کالسکه شدید و رفتیم خانه مشیرالدوله.

چون نصرالملک، رفته است قزوین به سواره ایلات پول بدهد، یا به واسطه بارتنگی نمی دانیم چه شده است. امروز رج قزوینی ها کم است و شکوهی ندارد. بعد رفتیم بالا. جمعیت از شاهزاده گان و عمه خلوت و ... همه جور بودند. با وجود بارتنگی اغلب عمه خلوت حاضر بودند. صدراعظم و پاره [ای] از وزرا نیامده بودند. امین الدوله هم بود. حالا فصل شکوفه گوجه و بادام و زردآلو است. از این سرمای آخر، خیلی شکوفه ها خطر داشت، سرما بزند، بخصوص سرمای امروز که معرکه بود. اما الحمدلله به خیر گذشت و سرما کاری نکرد.

امروز که هوا به شدت می بارید، پنج ساعت به غروب مانده، قدری ایستاد و باز شد، کوهها را نگاه کردیم، دیدیم برف سفید کرده [است]. بخصوص کوههای سه پایه و در این طرف هزارده را تا بالای محمدآباد مثل زمستان برف گرفته است و تا قصر قاجار هم باریده است.

تلفن یک قسم تلگرافی است که با دهن حرف می زنند و با گوش می شنوند. این سفر که مین الملک آمد، یک دستگاه آن را همراه پیشکش آورده است. از اتاق شمس العماره تا اینجا که باغ سپهسالار است کشیده ایم. یک صفحه تخته سوراخ سوراخی دارد که انسان به همان سوراخها حرف می زند و دو اسباب است که به گوش گذاشته می شنوند. از اینجا با میرزا محمد ملیجک و آقا محمد نایب سرایدار صحبت شد. مثل این است که در حضور حرف می زنند، بلکه هم می توان گفت بهتر در صحبت حضوری می توان حرف را شنید و فهمید. ملیجک کوچک را خواستیم با او هم حرف زدیم، بعینه گویا ملیجک پیش ما است. آقا عبدالله و ... حرف زدند. خیلی چیز غریبی است و ما تا به حال این اسباب را ندیده بودیم. بعد آمدیم سر نهار، نهار خورده نشستیم به بازی. بازی کنها دو دسته شده بودند. یک طرف فرمانفرما نشسته بود طاس می انداخت، یک طرف رکن الدوله، اشخاص طرف رکن الدوله از این قرار است: ... (۱۹۱۱) احتشام الدوله پسر حاجی معتمدالدوله، احتشام الملک، آقای عبیدی، مؤیدالدوله و حسام السلطنه پسرهای مرحوم حسام السلطنه، امین حضور، حشمت السلطنه، فخرالملک، شجاع الدوله، سلیمان میرزا، سیف الدوله، آقای داماد،

طرف نصرت الدوله: نوری، عزالدوله، معزالدوله، جهانسوز میرزا، سیف الملک، شاهزاده پیشخدمت، ملک آرا، ایلخانی، و حاجی معتمدالدوله و عضدالملک هم نشسته بودند، تماشا می کردند. فرمانفرما اول طاس می انداخت، خیلی بد می آورد. معزالدوله جای او نشست، رکن الدوله هم بد طاس می انداخت. قدری ایلخانی عوض او طاس انداخت. او هم برخاست. گفتیم فخرالملک بیاید طاس بیاندازد، به جهت این که نجس است کسی از او نخواهد برد. اتفاقاً او که نشست پشت سر هم برد. طاس را هم با دست می انداخت. هم چپ بود و هم نجس. پول طرف فرمانفرما را تماماً بردند و تنها یک دست مدت بازی باخت.

بعد شلوغ شد، هر کس یک حرفی می زد، مثل قماربازهای پشت بام بازار، داد می زدند. عربده می کردند. بعد عصرانه و چای خورده، سه ساعت به غروب مانده، پا شدید آمدیم پایین، رفتیم پیش قمرالسلطنه. باغچه و خانه دارد. حاجی سرور و آغابهرام بودند. جهانسوز میرزا و سیف الملک هم آمدند. یک قلیان آنجا کشیده آمدیم توی مسجد. حقیقتاً، خیلی بنای معظمی است. چیزی نمونده است انشاءالله تمام شود. مسجد را هم تماشا کرده، از در بزرگ آن بیرون آمدیم و سوار کالسکه شده از درب اندرون وارد عمارت و منزل شدیم.

شاهزاده اسکندر میرزای پیشخدمت که اول دولت غلام بچه بود، بعد پیشخدمت شد، کم کم ناخوش و مفلوک شد. روز عید نوروز امسال فوت شد. دو پسر دارد، یکی بزرگ و یکی کوچک.

روز سه شنبه بیست و یکم شهر جمادی الاخره

که روز هجدهم عید نوروز است. مدتی بود که بنای اسبدوانی بود. مقرر شده بود که امروز اسب بدوانند. صبح از خواب برخاستیم، پرده را پس کردم هوا به شدت ابر بود و دیشب هم باریده بود. الان هم ابر است و معلوم است که هوا به شدت خواهد بارید. خوابیدم یک قدری دیگر و بیدار شدم. خواجه نایب السلطنه آمد و گفت که هوا ابر است. و می بارد، اگر قشون برود، لباسشان ضایع می شود. گفتیم امروز را موقوف کنید و قرار به روز دیگر بگذارید. خواجه نایب السلطنه رفت و باز خوابیدم قدری و بیدار شدم. آقاسید اسمعیل را فرستادم پیش نایب السلطنه و تأکید کردم که امروز را موقوف کنند و رفتیم بالاخانه امین اقدس، چای خوردم و رفتم حمام و بیرون آمدم و رفتم تالار نارنجستان بیرون. حاجی سرور صبح ملیجک را با دده و اتباع برده بوده به اسب دوانی و از آنجا متصل پیغام می داد و می فرستاد، بیایید، هوا خوب است و می شود اسب دواند. خواجههای دیگر هم که اسب داشتند اصرار داشته که برویم. هوا هم قدری آسمان شد. گفتیم می رویم. لباس پوشیده آیت زده شمشیر انداخته، از راه دروازه دولت سوار شدیم. تا حال هوا خوب است، احتمال صاف شدن می رود. اما از باران دیشب کوچهها به شدت گل است. بخصوص این کوچه که می رویم، به اسبدوانی. اما با این گل زن و مرد زیادی می روند. رفتیم به بالاخانه. معلوم است امروز اسبدوانی است. عمه خلوت و عده همه هستند. امین الدوله و





بود. رفتیم و قدری پول پاشیدیم، زن‌ها ریختند به پول برداشتن^(۱۲۲) خیلی شلوغ بود. [۱۲۰]

روز شنبه بیست و پنجم جمادی^(۱۲۳) الاخره ۱۳۰۲

آن روز که اسبدوانی کردیم به واسطهٔ بارندگی و کثافت هوا ممکن نشد جز شش دوره اسب بدود، این بود که اسبدوانی کامل مفصل را به روز دیگر وعده دادیم و امروز برای اسبدوانی منتخب شد.

صبح برخاسته دیدیم هوا خیلی صاف و مساعد است. آسمان یک لکه ابر ندارد. باد به هیچ وجه نمی‌آید. در حقیقت هوا و صفای امروز نقطه مقابل آن روز است و هیچ وقت به این خوشی و اعتدال نبوده. رخت سلام پوشیدیم، شلیک توپ کردند. از در دولت بیرون [آمده] سوار اسب شدیم. تمام طبقات نوکر، حاضر رکاب بودند. صدراعظم هم کلیچه ترمه سلسله...^(۱۲۴) خز پوشیده سواره همراه ما بود. به عادت معمول زنبورک‌ها را انداختند. اجماع غریبی از هر قبیل اشخاص شده است. در عرض و طول راه، بالای بام‌ها روی باروهای شهر، مثل مورچه از زن و مرد پر است. خلاصه رسیدیم به [میدان] اسبدوانی. حرم هم امروز تماماً آمده‌اند. امین‌اقدس هم هست. انیس‌الدوله از وقتی که خبر مردن پسر آقا محمدعلی صراف را شنیده حالش به هم خورده است. گوش و گردنش قدری درد می‌کند. از این جهت نتوانسته است بیاید. پیشخدمت‌ها هم تماماً آمده‌اند، کسی نمانده است، که نیامده باشد. آمدیم بالاخانه ناهار انداخته بودند. ناهار خوردیم. بعد از ناهار نشستیم. نظام‌الملک، لشکر نویس‌ها، ایشیک آقاسی‌باشی، سایرین آمدند. جلو میراخور و نایب‌های اصطبل از چپ و راست جولان می‌کردند. سازنده و نوازنده و رقص‌ها، لوطی‌تبریزی، اسمعیل بزاز، اریاب طرب همه بودند.

چهار دسته اسب است که باید پنج دور و چهار دور و سه دور و دو دور بدونند. هر دسته هم اسب زیادی گذاشته‌اند. از بیست و پنج تا بیست تا، هر دسته کم‌تر ندارد. نظام‌الملک آمد جلو که صورت اسب‌ها را عرض کند. چیزهای عجیب و غریب می‌گفت. مثلاً می‌خواست بگوید، اسب کهر پاسفید نایب‌السلطنه گفت اسب کهر نایب‌السلطنه دوپارچه. دفعهٔ دیگر خواند: معتمدالحرم دو رأس. تمام لشکر نویس‌ها و مردم ملتفت شده خندیدند. میرزا عبدالوهاب‌خان پسرش نزدیک ایستاده [بود] متصل به او تلقین می‌کرد و به پهلوی

سایرین هستند. عملهٔ نقاره‌خانه و فیل و شاطرهای و شاطرها و نظام‌الملک با شال و کلاه، امین‌السلطان با پول و آقاهدایت با کلاه دراز که سرش خالی است با سایرین. رفتیم سر ناهار و ناهار خوردیم و پرده را کشیدند. همین که اسب‌ها را آوردند بدوآند که باران به شدت گرفت، نظام‌الملک و غیره آمدند، اسب‌ها را بخوانند ولی صدای نظام‌الملک به طوری بود که هیچ شنیده نمی‌شد. اسب‌ها را تمام نخوانده که یک مرتبه دوآندند. از دور اول تا دوره چهارم، اسب‌های ما و نایب‌السلطنه و پسر معاون جلو بودند [۶۲] در دورهٔ پنجم اسب نایب‌السلطنه و پسر معاون دیده نشدند. باز اسب ما جلو بود. در دور ششم یک مرتبه اسب نایب‌السلطنه و پسر معاون جلو آمدند با اسب کردند چپ ابتیاهی ما. معلوم شد که اسب نایب‌السلطنه و پسر معاون را قایم کرده بودند، حالا به تقلب جلو انداختند. بیدق اول مال اسب کردند ما شد. بیدق دوم و سوم^(۱۲۵) مال اسب‌های حاجی سرور شد. بیدق‌های دیگر را حاجی منصور و غیره بردند. اما در این بارانی که به شدت می‌بارید، به طوری مردم در هم و برهم شده بودند که هیچ معلوم نبود اسبدوانی است. اسب‌ها و مزدم مثل موش آب کشیده شده بودند. دنبک و نقاره عملهٔ طرب، صدای غریبی می‌داد. همین که دورهٔ ششم تمام شد، مردم بدون اجازه از شدت باران خودشان متفرق شدند. ما هم گفتیم امروز اسبدوانی را موقوف کنند و قرار به روز دیگر بگذارند که اسبدوانی کامل شود.

قشون را احضار کردیم که از جلو ما بگذرند. نایب‌السلطنه و صاحب‌منصب‌ها آمدند. پای بالاخانه ایستاده‌اند، در زیر بارانی که به شدت می‌بارید، قشون آمدند و گذشتند. خیلی طور غریبی بود، وضع قشون و نایب‌السلطنه در زیر باران خیلی تماشایی بود. بعد از این قشون رفتند. عربی که تازه آمده است و می‌گوید از شرفای مکه است، آمد سواره پای بالاخانه، قصیده مفصل عربی خواند. بعد برخاستیم آمدیم. سوار کالسکه شدیم، آمدیم به دیوان‌خانه در تالار نارنجستان نشستیم، قدری کاغذ بود، مشغول به خواندن کاغذ شدیم با امین‌السلطنه و شاهزاده و جوجه، کاغذها را خواندیم. در این بین باران گرفت و هوا به شدت ابر شد و ابرهای تازه آمدند، خیلی سخت. سه ساعت به غروب مانده بود، ولی به طوری هوا تاریک شد که محتاج به چراغ بود. آسمان به شدت صدا می‌کرد، که بعد از یک ساعت صدای آسمان می‌آمد. بعد که هوا ساکت شد و باران ایستاد، خواستیم بیاییم توی باغ بگردیم. به قدری آب ایستاده بود توی حیاط که حرکت مشکل بود. آب سیل از میدان توپخانه، افتاده بود پشت کوچهٔ شمس‌العماره و از آنجا از سوراخ‌های راه‌آب، افتاده بود توی باغ. رفتیم به بالاخانه که به کوچه شمس‌العماره نگاه می‌کند. دیدیم امین‌السلطان با عمله زیادی ایستاده است و آب را برمی‌گردانند. آقا سید محسن و تماشایی زیادی آنجا بودند و خیلی شلوغ بود. در کوچه و بازار، چند جا دیوار خراب شده بود. دوسه نفر زیر دیوار مانده بودند و تلف شده بودند دیروز هم که دوشنبه بیستم [شهر] جمادی‌الآخره بود. روز عید [تولد] حضرت فاطمه بود. خانهٔ نایب‌السلطنه به طور همه ساله مهمانی بود. ما همه بعد از ناهار رفتیم. جمعیتی زیاد بود از هر قبیل. اغلب اهل شهر بودند. زن زیادی

[یادداشت‌های روزانه شهر رجب ۱۳۰۲] (۳۳)

روز دوشنبه چهارم شهر رجب

یک ماه از عید نوروز می‌گذرد. چند روز بود خیال حرکت به جاجروود را داشتیم، نمی‌شد حرکت کنیم. امروز مصمم (۳۰۰) شدیم که حرکت کنیم، حالا تهران و فورگل شب‌بو، شکوفه آبالو، شکوفه سیب، گلابی است. تمام شکوفه‌ها در قصر عشرت‌آباد، دوشان‌تپه باز شده است. شکوفه بادام که چقاله (۱۲۲) و مردم می‌خورند. زردآلو هم در دوشان‌تپه و شهر تازه بسته شده است. دنبلان هم تازه از استرآباد آورده‌اند خوردیم.

رخت پوشیده از در اندرون بیرون آمدیم. با وزیر خارجه کار داشتیم، وزیر را آوردیم توی دالان قاپوچی‌ها. با وزیر کار زیاد داشتیم. پرده‌های دالان هم افتاده بود. به قدری دالان متعفن بود که [حال] ما را به هم زد. هر طور بود، حرف‌ها را با وزیر زده بیرون آمدیم. توی حیاط (۳۰۱) آغاباشی هم جمعیت زیادی بود. مخبرالدوله، حکیم‌الممالک، آدم‌های عجیب و غریب بودند. سوار کالسکه شده رانندیم، برای دوشان‌تپه، هوا امروز صاف و قدری گرم است. امروز هم باز با تشریفات بیرون آمدیم، همه جا سوار و غلام تا بیرون دروازه دوشان‌تپه، ایستاده بودند. حتی سیدباجا هم بود. یاجدا، یا رسول‌الله می‌گفت. نهار را سر قنات آقادی خوردیم. بسیار جای با صفای سیزه‌زار گلدار خوبی بود. یک سنگ هم آب از قنات جاری بود. نهار خورده، بعد از نهار سوار اسب شده، آمدیم به چادر قصر فیروزه. آنجا سوار کالسکه شده، رانندیم برای قطار تپه کسانی که در رکاب بودند از این قرار بودند:

جلال‌الملک، اکبرخان، قهوه‌چی‌باشی، کشیکچی‌باشی، علاءالدوله، میرشکار، اشرفی، ساری‌اصلان، حسین‌قلی‌خان، شجاع‌الملک و ... و ... بودند. ملیجک‌بزرگ و آقامردک هم با ملیجک‌کوچک از راه راست رفته بودند. خود ملیجک هم حالتی نداشت. دیروز مسهل خورده بود. محمدحسین میرزا، امیرآخور هم همراه بود. نزدیک به سه‌پایه سوار اسب شدیم. رانندیم همین طور تا رسیدیم به دهنه دره زیر چال. از راه دره نرفتیم. از راه کوه زیرچال رفتیم. بالای راه کوه، یک کوه مخروطی، جای چشم‌انداز خوبی بود، آفتابگردان زده، چای عصرانه خوردیم. دنبلاتی هم که امین‌السلطان از استرآباد خواسته بود، آورده بودند و خوب رسیده بود، خوردیم. در بین راه که می‌آمدیم، هیچ شکار ندیدیم. از این بالای کوه که دوربین انداختیم دودسته شکار یکی ازقالتی، یکی تکه بز در کوه سه‌پایه جاجروود دیدیم. ملیجک هم که از توی رودخانه، منزل می‌رفت دیده شد. آب رودخانه هم زیاد گل آلود است. با وجودی که این فصل نباید برف در جاجروود باشد، یک تکه برف بزرگ زیر راه احمدخانی هست کله‌کوه‌های قراتاج تمام برف دارد.

در این وقت سه ساعت به غروب مانده است. بعد از چای و عصرانه از همان راه سوار شده آمدیم منزل، رفتیم حمام، بیرون آمدیم، ملیجک با کتیزهای خودش که همیشه می‌آمدند، آمده است. کسی که علاوه شده است موزگلدی است. خواجه‌های همیشه آمده‌اند: حاجی‌بلال، شمع قهوه‌خانه، آغاباشی، آقامحمدخان، علاوه شده است.

نظام‌الملک شک می‌زد. دور نیست پهلوی نظام‌الملک را اگر باز کنند سیاه شده باشد.

خلاصه خیلی حرف‌هایش خنده‌داشت. از پنج دوره، بیرق اول را اسب کهر نایب‌السلطنه برد. این همان اسب است که در اسبدوانی چند روز قبل هم شش دوره گذاشته بودند و معلوم نشد بیرق اول را برداشت یا نه، اما امروز خیلی خوب دوید و بیرق پنج دور را برداشت. در چهارم و سوم و دوم هم اسب‌های ما و حاجی سرور و معتمد‌الحرم بیرق برداشتند.

دسته دوم (۳۹۶) که چهار دوره می‌دوند [۶۳] اسب ما بیرق برداشت. دسته سوم (۳۹۷) که سه دور می‌دوند، بیرق اول را اسب ملیجک برداشت. دسته چهارم که دو دور می‌دوند بیرق اول را اسب ما برداشت. بیرق دومش را اسب ملیجک برداشت. اسب اکبری هم بیرق پنجم را برداشت. اسب‌های جعفرقلی‌خان و سیف‌الملک و آقای داماد را که سوغان (۳۹۸) گذاشته بودند هیچ بیرق برنداشتند. اسب حاجی منصور خواجه هم یک بیرق برداشت. اسب‌های حاجی سرور هم بیرق برداشتند. بعد از اتمام اسبدوانی، نایب‌السلطنه، صاحب‌منصب‌ها آمدند، زیر بالاخانه سان قشون را به طور دفیله از این قرار در زیر بالاخانه دادند:

فوج ششم، فوج افشاریکشلو، فوج مخبران شقاقی، فوج مخصوص نایب‌السلطنه، فوج لاریجانی، فوج ماکویی، فوج هراجرایی، فوج سوادکوهی، بعد سواره قزاق، سواره کشیکخانه، سواره منصور و مهدیه جمعی علاءالدوله. سواره ناصر جمعی سیف‌الملک، سواره مکر، سواره ساری‌اصلان، آمدند گذشتند. همه با اسب‌های خیلی خوب و لباس‌های ممتاز و یراق‌های نقره، خیلی باشکوه و خوب. پیش از همه هم توپخانه آمد و گذشت. بسیار سان خوب و باشکوهی بود.

بعد از اتمام سان آمدیم پایین که برویم توی باغ اسبدوانی، ایلچی‌های خارجه ایستاده بودند. به باغ دعوتشان کردیم. همین طور صحبت‌کنان با آنها آمدیم توی باغ، پیاده تاکنار دریاچه. وزیر مختار روس بود. وزیر اتریش بود. وزیر آلمان بود. زن‌هاشان هم بودند. شارژدافر عثمانی بود. اجزای سفارتخانه‌ها بودند. بالوا وزیر مختار فرانسه هم بود، که می‌خواهد موقتاً به فرنگستان برود و همین امروز عصر خواهد رفت. وزیر خارجه، امین‌الدوله، معین‌الملک، مخبرالدوله هم بودند. ده روز پیش در پنج ده افغان در سرحد میانه روس‌ها و افغان‌ها جنگ شده و پنج ده را روس‌ها گرفته‌اند و نشسته‌اند. افغان‌ها هم خودشان را عقب کشیده‌اند. عجالتاً این جنگ اتفاق افتاده است. تا بعد ببینم چه خواهد شد.

امروز هم خیلی الحمدلله از هر جهت خوش گذشت و همه کس بود حتی موچول‌خان مجدالملک هم بود و خیلی تعجب است که می‌گفت تا امروز اسبدوانی را ندیده بودم. الحمدلله کسی هم زمین نخورد و به هیچ وجه آسیب و خطری رونداد.

[پایان یادداشت‌های روزانه شهر جمادی‌الثانی]



امین‌السلطان، امین‌السلطنه، امین‌الملک، آمده‌اند. ابوالقاسم‌خان آمده است. امین خلوت آمده است، عرض می‌کرد دختر اللهویدی‌خان سرتیپ توپخانه زن حاجی‌غلام‌حسین‌خان سرتیپ امروز مرده است. حاجی سرور و آغاباشی، نیامده‌اند. شیخ‌استخاره‌چی که از مقلدهای معروف بود یک ماه است مسرده است. لازم بود نوشته شود. امین‌حضرت، محمدابراهیم‌خان هم [۶۴] آمده‌اند. هر شب بیرون شام می‌خوریم، ضعیف‌الدوله روزنامه می‌خواند.

روز سه‌شنبه پنجم شهر رجب

دیشب باد و طوفان و گردباد بسیار سخت عجیبی آمد. کمی هم باران آمد. امروز صبح که از خواب برخاستیم، هوا آفتاب خوب بود. سوار شده رانندیم، از کنار رودخانه، مقابل عمارت کهنه روی تپه کوچک باصفایی در جنگل و رودخانه، همه‌جا پیدا بود، آفتابگردان زده به ناهار افتادیم ولی جاجرود مثل پارسال بهار که آمدیم گل و لاله و سبزه داشت، حالا ندارد. به آن صفا نیست. اما باز خوب است. بد نیست. امروز خیال داشتیم، همین جا بمانیم و کاغذ بخوانیم و راحت کنیم و عصر سوار شده گردش کنیم. امین‌السلطان و امین خلوت و سایر پیشخدمت‌ها بودند. دراج می‌خواند شنیدیم، ولی بلبل هنوز نمی‌خواند. در بینی که ناهار می‌خوریم، یک دفعه هوا منقلب شد و ابر سختی برخاست دیدیم که الان هوا مغشوش می‌شود. مفری هم نداریم. قهوه را با کمال عجله خوردیم و اسب خواسته سوار شدیم. همه جا تا عمارت تاختمیم. به محض این که وارد عمارت شدیم، رعد و برق شدیدی برخاست. باران و تگرگ در کمال شدت بنا کرد به آمدن، که تا حال همچو بارانی ندیده بودم. معرکه بود، قدری که آمد ایستاد. باز دوباره باران و تگرگ گرفت، باز ایستاد. باز گرفت و ایستاده همین طور تا غروب گاهی می‌بارید، گاهی می‌ایستاد ولی باران شدید، همان باران اولی بود. اگر صحرا بودیم و این باران ما را می‌گرفت معرکه می‌کرد. هیچ چیز باقی نمی‌گذارد.

خلاصه امین‌السلطان و امین خلوت و ابوالحسن‌خان نشستند، کاغذی که از شهر توی کیف جمع شده بود، زیاد هم بود، تمام را خواندیم و جواب نوشتیم. عصر پیاده رفتیم توی سیلابی، بالای عمارت گردش کردیم. ملیجک هم بود. بازی می‌کرد. نزدیک غروب دوباره ابر شد و باران گرفت، برگشته آمدیم منزل. سنی خواجه فخرالدوله هم از شهر آمده بود. عریضه او را خواندیم و جواب نوشتیم. این سرلته، آن سرلته هم آمده است.

روز چهارشنبه ششم [شهر] رجب

صبح خیال سواری داشتیم، از خواب که برخاستیم، هوا ابر و مستعد الباران^(۳۰۲) بود. اسب و ملوزمات سواری حاضر بود. رخت پوشیده، چکمه به پا، رفتیم که سوار شویم. تا دم اسب هم رفتیم. باران گرفت. همان طور چکمه به پا برگشته، سواری قبل از ناهار را موقوف کردیم. با امین‌السلطان، ضعیف‌الدوله، قدری پشت بام عمارت اندرونی گردش کردیم. بعد به اتاق آمده ناهار خوردیم. بعد از ناهار

هوا قدری روشن [شد] و باران ایستاد. با کمال عجله و ترس که از اغتشاش هوا داشتیم، سوار شدیم، رانندیم برای دره راه بیدچشمه، در رکاب معدودی بودند. جلال‌الملک، بشیرالملک، چرتی، میرشکار، اکبری، و چند نفر دیگر بودند. اشرفی هم بود. نزدیک به دره که رسیدیم [۱۲۴] سر و کله ملیجک و اتباعش پیدا شد که از راه باغ شاه به گردش آمده بودند. آقامردک، حاجی‌الله چند نفر از کنیزهای ملیجک و قهوه‌خانه از قبیل جوجوق سوار بودند. حسنی غلامبچه، پیاده با ملیجک آمده بود. شعبان هم تیرکمان ملیجک را داشت. چرتی هم سوار بود ولی خیلی عقب ترک، جلودار بود، می‌آمد. شاخ شکار بزرگی هم پیدا کرده بودند می‌آوردند. قدری با ملیجک صحبت کردیم. هوا هم ابر سخت و تیره مستعدی بود. با وجود این به هر طور بود از گردنه بیدچشمه بالا رفتیم. از دره شرنو رانندیم. هیچ حیوانی از شکار و ... در این راه ندیدیم، مگر یک روباه و چند دانه کبک، تیهو که جفت شده بودند. همین طور آمدیم، تا بالای گردنه دره‌بیدی. دره بیدی، بسیار باصفا بود سبزه و گل لاله، همه چیز داشت. خیلی مستعد بود، که آنجا چای عصرانه بخوریم. در این خیال بودیم که یک دفعه هوا برهم خورد، طوری مغشوش شد که هیچ حواسی^(۳۰۳) باقی نماند با کمال عجله و ترس، تاختمیم از گردنه باغ شاه سرازیر شدیم. همه جا تا دم عمارت می‌دواندیم. نزدیک به عمارت باران گرفت، پیاده شده، یکسر به حمام رفته بیرون آمدیم. باران در کمال شدت می‌بارید. هوا بسیار سخت تاریک شد. باران زیادی می‌آمد. همین طور تا نیم ساعت به غروب مانده می‌بارید، بعد یواش یواش، ایستاد. روزی که از شهر می‌آمدیم تازی ملیجک که دست آقامردک است یک قوچ‌چه یک



ساله گرفته بود.

سیفالملک هم دختر مظفردوله خیمه را برای خودش گرفته است. تفصیل غریبی که شب اول به جاجرود واقع شده بود این است که نوشته می شود:

سه ساعت از شب گذشته که امین خلوت از پیش ما می رود منزلش، آفتابگردان تازه دوخته از شهر آورده بود، پهلوی چادر خودش زده بودند. یک نفر از آدم های او هم که در بین راه زمین خورده بود توی آن^(۳۰۴) خوابیده بود. دو تفنگ ته پر و سرپر هم با دو دبه باروت و فشنگ پر مارتینی و چهار پاره و ساچمه زنی زیاد هم به دیرک آفتابگردان بسته بودند. لاله هم روشن بدون کاسه وسط چادر بوده، آن گردها سخت که آمد، پرده را به لاله می زدند. یک دفعه چادر آتش می گیرد، خود امین خلوت رشادت و جلادت کرده در حالتی که نصف آفتابگردان سوخته بود، می رود توی آفتابگردان دیرکی که تفنگ و فشنگ و باروت ها به آن بسته بوده است از زیر چادر کشیده، بیرون می آورد. خیلی خدا رحم کرده، که به باروت و فشنگ ها آتش نگرفته است والا دور نبود آدم هم کشته می شد.

[روز] پنجشنبه هفتم شهر رجب

امروز باز خیال سواری داشتیم. صبح خیلی زود، اول دسته از خواب برخاستیم. در اتاق را باز کردیم، دیدم هوا در کمال شدت گرفته، تیره، تاریک است. باران در کمال شدت می بارید. تنها قدری رفتم بالای پشت بام اندرون. گردش کردم. زیاد ماندم. آب رودخانه زیاد شده، مثل دریا می آمد. خیلی تماشا کردم. تمام رودخانه را آب گرفته است، معرکه. چادر امین خلوت توی رودخانه است. تمام دور چادر آتشخانه و خودش و مال هاش، را آب گرفته است. جای او مثل جزیره شده که عنقریب [۶۵] آنجا را هم آب می گیرد. کمال احمقی را کرده است. باز نمی خواست با این حالت و زیادی آب از آنجا حرکت کند. عصر که سوار شدیم، حکم کردیم از آنجا حرکت کرد. توقف امین خلوت در این دوسه شب هم جای تعجب بود. خلاصه ناهار را منزل خوردیم. شش ساعت به غروب مانده باران ایستاد و هوا روشن شد. سوار شدیم. اول رفتیم کنار رودخانه پهلوی چادر ابوالحسن خان که چادرش را پهلوی آب زده بود، آنجا آب خیلی تماشا داشت. بعد برگشته، سرازیر رانندیم. تمام سطح رودخانه را آب گرفته، از این طرف کوه الی آن طرف کوه آب است. شعبه های متعدد

جاری است، که هر شعبه از آنها یک رودخانه ای است. ابراهیم خان پیشخدمت کاشی، همراه بود. چند جا به آب زد. رنگ رویش سفید شد. تماشا داد. از آبها گذشته، آمدیم روی تپه مسطحی که مشرف به رودخانه است و قورقچی ها آنجا چادر می زنند، آفتابگردان زده قدری ایستاده، گردش کردیم. چای و عصرانه خوردیم. جلال الملک و علاءالدوله، اکبری، آقا کوچولو را تفنگ دادیم گفتیم بروند گالیانی شکار. ملیجک کوچک را هم حاجی لاله با اتباعش، غلام بچه ها و سایرین [آورد پیش ما، قدری بازی کرد و رفت، تا چهار ساعت به غروب مانده آنجا بودیم. هوا قدری رو به اغتشاش گذارد به احتمال باران عاجلاً سوار شده آمدیم منزل، تا غروب همین طور ابر بود و گاهی هم می بارید.

روز جمعه هشتم [شهر رجب]

رفتیم شهر دیشب ابر سیاه غریبی از طرف تهران آمد. سه ساعت از شب رفته، رعد و برق زیادی شد. باران شدید آمد. تمام رودخانه و سیلاب را آب گرفت. بعد از شام با ملیجک و آقادی و ... رفتیم پشت بام، خیلی گشتیم آخر رعد و برق بود. کم کم طرف تهران باز شد. ماهتاب شد. یک طرف ابر و بارانی، برق، یک طرف ماهتاب. رودخانه زیاد. خیلی با تماشا بود. خیلی ایستادیم. بعد آمدم پایین خوابیدم. یک ساعت ونیم به دسته مانده از خواب برخاستم. احوالم برهم خورد. غذا ترش شده بود. از سرتا پا عرق کردم. دست و پایم درد آمد. خیلی سست شدم. بعد باز خوابم برد. صبح زود برخاستم، کسل بودم. رخت پوشیده سوار اسب شدم. از در سلام قدری به رودخانه تماشا کردم. افتادیم به راه الی دهنه از راه بغله با اسب رانندیم. باد بسیار بسیار سردی می آمد، مثل زمستان. اما هوا صاف بود. خیلی سرد بود. سست و کسل بودم. دهنه، سوار کالسکه شدم. رانندیم برای سرخه حصار، دم کاروانسرا سوار اسب شده رانندیم. زیر عمارت در اتاق ناهار خوردیم. سرخه حصار خیلی باصفا است. اما خیلی سرد بود. ملیجک هم آمد، پیش من، قدری بازی کرد و رفت. هفت هشت آهو در ماهور جلو سرخه حصار، نزدیک می چریدند. خوب می شد زد. با دوربین دیدم. ماده بودند. ترفتم. باد هم می آمد. اکبری را فرستادم رفت سر زد، گریزانند، رفتند. بعد از ناهار حاجی حیدر [۱۲۶] ریش زد. بعد رفتیم پیاده الی پایین ملیجک و ... بودند. سوار کالسکه شده رانندیم برای باغ دوشان تپه دم در پیاده شده، رفتم وسط خیابان دراز آفتابگردان زده بودند. کاهو، خیار خوردم. نماز کردم. میرزا عبدالله آمده بود، از شهر، صحبت شد. باغ خیلی صفا داشت. جعفری، ملیجک، امین حضرت و ... بودند. بعد رفتیم سر استخر^(۳۰۵)، بعضی کسبه و تجار و ... بودند. قدری با زن ها صحبت کردیم. پسر امین الدوله هم با پسر ابراهیم میرزا که هر دو بچه هستند، آمده بودند گردش. بعد رفتیم سوار کالسکه شده، رفتم شهر. خیلی سرد بود. امین اقدس الحمدلله احوالش خوب بود. حکیم ها هم آنجا بودند. ملیجک هم آمده بود، بازی می کرد. هوا خیلی سرد است. رفتیم باغ زنانه شد. قدری گشتیم، بسیار باصفا بود. الوچه قدری بزرگ شده

عصری که می آمدیم، مجدداً ابر و رعد و برق شد، در کمال شدت. یک ساعت به غروب مانده وارد قصر فیروزه شدیم. پیاده بنا کردیم به گردش. توی صحرا رفتیم، رو به ماهورهای آهو، به قدر صدقدمی که دور شدیم، صدای دو تفنگ از دور آمده بعد صدای دو تفنگ از نزدیک آمد. چون بلندی جلو بود، سوارها دیده نشدند. آقامردی را فرستادم، رفت روی بلندی مجدالدوله را صدا کند. در این بین هم خود مجدالدوله، با اکبری آمدند، همین نزدیک ما که صدای تفنگ آخری شده بود. مجدالدوله یک تکه آهوی سه ساله، زده بود. آسمان مغشوش شده برق و رعد از همه طرف گرفت. آمدیم عمارت. از آن وقت الی حال که دوساعتی شب است و امین خلوت این روزنامه را می نویسد، رعد و برق متصل در کمال سختی است و باران هم در کمال شدت می بارد. هوای مغشوش منقلبی است. اشخاصی که در رکاب هستند، از این قرارند:

عضدالملک، امین السلطان، امین خلوت، مجدالدوله، سیف الملک، حکیم الممالک، ناظم خلوت، محمدابراهیم خان، نایب ناظر، شاهزاده، صنیع الدوله، عمیدالملک، جلال الملک، میرزا عبدالله، اکبرخان، حسین خان، آقامردک، چرتی، کشیکچی باشی، حاجب الدوله، علاءالدوله، حسین قلی خان، آقادی، ابوالحسن خان، ساری اصلان، ملیجک که در علی آباد امین اقدس را مهمان داشته است، هنوز پیدا نیست. امین السلطنه هم آمده است. زین دارباشی هم هست.

دستخطی به شهر نوشته بودم. فراش سوار برده بود. دیر آمد، جواب آورد. پرسیدند چرا دیر آمدی گفته بود، سیل شدید آمدی آمده است، گیر کرده بودم، نمی شد آمد. سیل از طرف شمالی کوه دوشان تپه آمده، از زیر عمارت شاطر باشی ریخته است به دیوار باغ و سر در فندقی، تمام دیوار را خراب کرده و سر در فندقی و هشتی دالان و ... را آب با لمره برده است. آب رفته است توی باغ خرابی کرده است. قهوه چی باشی را شبانه فرستادیم، رفت و آمد گفت به قدر [ی] رودخانه جاجرود سیل می آید و تمام دیوار باغ روبه کوه را با سردر فندقی، خراب کرده است و هیچ کس نمی تواند به آب بزند. خلاصه عجب سیل بدی بوده است. تا صبح دیده شود.

این روزها که عشرت آباد بودیم چند عروسی شد. اولاً اختری دختر قهوه چی باشی را برای پسر زنبورکچی باشی بردند. چند شبانه روز خانه زنبورکچی باشی، مهمانی ها بوده است. سیف الملک، سید عبدالکریم پیشخدمت قوی بیگی (۳۰۰۰) بوده اند. معرکه بوده است. شب نهم شعبان عروس را بردند. فردا شب که [شب] دوازدهم

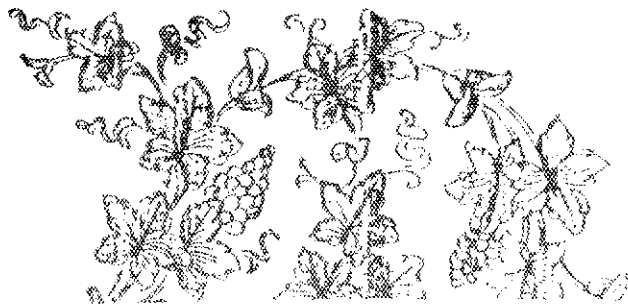
[پایان یادداشت های روزانه شهر رجب]

[یادداشت های روزانه شهر شعبان ۱۳۰۲]

روز دوشنبه دهم شهر شعبان (۳۰۰)

با کمال کسالت از بی خوابی شب، از خواب برخاستم. امروز دوازده روز است که عشرت آباد بودیم. امروز می رویم شهر، حرم رفتند شهر، ما هم به عزم توقف یک شبه، مردانه رفتیم به قصر فیروزه. دیشب بد خوابیدم. سرم افتاد، خیلی خیلی کم خوابیدم... (۳۰۷) صبح نخواستیم. صبح هم می خواستیم بخوابیم. ملیجک کوچک آمد بالا گذاشت بخوابیم. با وجود این کسالت، یک ساعت از دسته گذشته از خواب برخاستم. باران هم نم نم آمده بود. به قدری باغ باصفا و خوب بود که حساب ندارد. گل های سرخ، گل های مشکبچه، گل های دیگر رنگارنگ تمام باز شده. بلبل در کمال خوبی می خواند، طوری که صدا، از صدا نمی افتاد. سایر مرغ های دیگر، سوسک و غیره و غیره می خواندند. با وجودی که کسل بودم باز قدری در باغ گردش کردم. الحق از این باصفا تر باغ نمی شود. حرم تمام رفتند شهر. امین اقدس، ملیجک کوچک، امروز ناهار علی آباد مهمان ملیجک بزرگند. هنوز نرفته اند. بعد رفته حمام. امین اقدس و بعضی سرحمام با من بودند. از حمام بیرون آمده، کالسکه سوار شده راندم. برای دوشان تپه. امروز خیال سواری خیلی دور و شکار را داشتیم، این خستگی (۳۰۸) و بی خوابی مانع بود. می خواستیم یکسر رفته سوراخی را پیدا کرده بخوابیم. یکسر راندم برای عمارت بالای دوشان تپه، در اتاق زمستانی وارد شده، ناهاری با کمال کسالت خوردیم. امین السلطان، سیف الملک، آقادی، اکبری، آقابشارت، حسین بابا بودند. ناهار را خورده، بلافاصله خوابیدیم. اول باز خوابم نبرد، بعد کم کم خوابیدم. الحمدلله خوب خوابم برد. به قدر دوساعت و نیم و سه ساعت خوابیدم. سه ساعت و نیم، چهار به غروب مانده از خواب برخاستم. کسالت، رفع شده بود. کاهو و عصرا نه صرف شد. مجدالدوله دیده شد. او را فرستادیم با اکبری برود، شکار آهو. خودمان هم آمدیم توی باغ. باغ الحق به قدری باصفا و طراوت (۳۰۹) است، که حساب ندارد. گل سرخ و گل های دیگر باغ را محاصره کرده، بلبل متصل می خواند. بهشت است. نقاش باشی میرزا محمدخان (۳۱۰) را هم [۶۶] آورده بودیم، که دستور العمل بدهیم، شکل خیابان که سقف دارد از درخت بسازد. دستور العمل او هم داده شد.

قرار شد یک ماه در اینجا توقف کرده، مشغول نقاشی باشد. بعد از گردش باغ، سوار اسب شده، از صحرائی از کنار قنات آقادی راندم برای قصر فیروزه. هوا وقتی که من خوابیدم، آفتاب صاف شده بود،



در باغ مهدی‌قلی‌خان، و ملیجک و اکبری و حضرات در رکاب بودند. جعفری چهار روز است، خلعت برده است اصفهان برای ظل السلطان، اینجا نیست. خلاصه رسیدیم به درباغ امین‌السلطان بود. صنیع‌الدوله حاجی میرزا حسین ممیز، سرایدارباشی، حاجی ابوالحسن معمارباشی، یوسف ارمنی کلدانی، حتی میرزا حسن سرایدار تکبیه، حتی بهرام باغبان، محشر غریبی بود. دیوارهای باغ که خراب شده بود، مشغول تعمیر بودند. سردر فندقی را، تمام خراب کرده‌اند. جای آن (۳۱۷) یک سردر قشنگ و در تازه دیگر بنا کرده‌اند عمله و باغبان زیادی توی باغ کار می‌کند. باغچه‌ها را بیل می‌زنند و مشغول تعمیر هستند. امین‌السلطان خودش فرش انداخته است، نشسته. شب هم آنجا است. میرزا ظاهر هم بود. چون دیر شده بود و ناهار هم نخورده بودیم، قدری ایستادیم. بعد رفتیم عمارت بالای کوه ناهار خوردیم. صنیع‌الدوله هم روزنامه خواند. بعد از ناهار پیاده از کوه آمدیم پایین، سوار اسب شدیم. باز هوا کم‌کم بنای اغتشاش گذاشت. با امین‌السلطان و مجدالدوله، سواره در باغ خیلی گشتیم. عمله زیادی از دهات جمع شده‌اند. باغبان‌های صدراعظم، باغبان‌های دیگر کار می‌کردند. بیل می‌زدند. انشاءالله خیلی خوب خواهد شد. بعد همین‌طور سواره از در باغ شیرخانه بیرون آمدیم. خواستیم برویم، سر سدی که برای سیل می‌بندند، تماشا کنیم. آسمان بنای غرغر را گذاشت و باز رعد و برق شد. پیاده شدیم، پیاده آمدیم. در سردر باغ وحش گفتم رخت خواب انداختند، درها را بستیم و دراز کشیدیم. نیم ساعتی که غلتیدم (۳۱۸)، نزدیک بود بخوابم که باز آسمان صدا کرد. و هوا تاریک شد. از چهار طرف صدای آسمان بلند شد و برق می‌زد و باران و باد شدیدی آمد. تا یک ساعت این اوضاع بود بعد آرام گرفت. باران ایستاد. طرف شهر قدری سفید شد. برخاستیم، نمازی خواندیم. حالا اول زردآلوی اینجا است. آورده‌اند، اما نمی‌شود خورد، نرسیده است. هوا چنان سرد است، مثل اول زمستان، حالا چه وقت است پانزدهم جوزا است (۳۱۹). خلاصه بعد از نماز، هوا خیلی خوب شد. نصف آفتاب بود. سوار اسب شده با امین‌السلطان و مجدالدوله و سایرین از در شیرخانه بیرون آمدیم. رفتیم سر سیل بندی دره زری به قدر پانصد نفر عمله، از فوج ملایر بودند، کار می‌کردند. عسکرخان سرتیپ، گستیرخان مهندس بودند. انشاءالله سد خیلی خوبی خواهد شد. بعد رفتیم، سر سد طرف شمال دوشان‌تپه. پانصد نفر سرباز هم از همین فوج آنجا کار می‌کردند. مجدالدوله و اکبری رفته بودند شکار آهوچر، آدمم بعد سوار کالسکه، آمدیم شهر. از در بالای باغ‌آله‌زار پیاده شدیم. پیاده از توی باغ آمدیم. گل نسترن زیادی داشت. از در پایین، باز سوار کالسکه شدیم، راندیم] یک طبق گل مرغ سر یک نفر طبقی بود. به شاطرباشی [۱۳۰] گفتم بپرس کجا می‌برد. رفت و آمد گفت می‌گوید، برای شاه پیشکش آوردم. وقتی آمدیم اندرون، زن‌ها همه جمع بودند. دم اتاق امین‌اقدس نشسته بودیم. ملیجک هم که دستش سوخته بود الحمدلله خوب بود، بازی می‌کرد. خواجه‌ها آمدند گفتند: مردکه طبقی آمده، گل را آورده است. گفتم بیارید. قورق کردند، گل را آوردند، زمین گذاشتند. بعد رفتیم

باشد، بلافاصله عروسی دیگر زنبورکچی‌باشی، برای پسر دیگرش آورده است. باز هم با ساز و دستگاه [۱۲۸] عروس دختر حاجی میرزارضای مرحوم کدخدا است، که قریب چهل سال دارد و از یک چشم کوراست و قبل از عروسی پسر زنبورکچی‌باشی او را... (۳۱۶) است و حالا که آوردند آستن هم هست. دختر امین‌حضرت را به پسر میرزانصرتالله برادر دبیرالملک عقد کرده است. دختر امین‌شکر را به پسر حسن‌خان شاهسون مرحوم عقد کرده‌اند. دختر ملک‌آرا، را به پسر حکیم‌نظرعلی دادند و بردند.

صبح قصر فیروزه، از خواب برخاستم. ملیجک کوچک از شهر آمده بود. ما را بیدار کرد. برخاستم، هوا صاف و خیلی خوب بود. رخت پوشیدم، ملیجک را روانه شهر کرده، سوار شدم. از صحرای زیر سه‌تپه، قنات آقادیی آبش از نهر نمی‌آمد. سیل خراب کرده بود. به دهنه بزرگ رسیدیم. این سیل کثیف پدرسوخته از دهرزک آمده بود، سیل گردان [را] که ساخته بودند تماماً را پر کرده گذشته بود، به دوشان‌تپه. نزدیک دوشان‌تپه دو حصه شده یک حصه رفته بود الی مرغ‌دان سر قنات، برگشته بود، از باغچه شاطرباشی را خراب کرده، طرف باغ رفته بود. حصه دیگر راست رفته بود زیر دیوار باغ، دیوارها و سردر فندقی را خراب کرده، داخل باغ شده، تمام باغ را پر کرده بود از سنگ و لای، گل همه تریشه‌های بیرون خراب، زمین‌ها وارونه شده بود. خلاصه ایستاده، قدری تماشا کرده، تأسف زیادی خوردیم. قرار شد، فردا امین‌السلطان، با یک فوج بیاید اینجا با عمله زیاد، و ... انشاءالله شاید کاری بکند، قنات خوابیده، نهر قنات پر و ضایع، خلاصه حالت عجیبی بود و وضع غریب. رفتیم باغ عضدالملک، خان هم آنجا بود. گل‌های طاووسی‌خان، خیلی باغ را معطر کرده بود. اما اوقات ما مثل سگ بود. ناهار بدی خوردیم. صنیع‌الدوله با کمان کثافت، روزنامه بدی خواند. بعد سوار کالسکه شده، رفتیم شهر. صبح قصر فیروزه مهدی‌قلی‌خان، یک آهوی زنده گرفته بود. ملیجک هم دید. دوباره گفتم برد، جایش گذاشت.

امروز که روز دوشنبه هفدهم [شهر] شعبان است

صبح از خواب برخاستم. گفتم ملیجک کجا است. گفتند خانه چرکی است. رفتم دیدم توی قهوه‌خانه [است]. دیدم ملیجک نشسته دستش را توی جام آب گذاشته است. پرسیدم چه شده است. گفتند ملیجک صبح آمده است عقب چرکی، باقلا (۳۱۳) از باغچه چیده است، با دیگ کوچولو و سه پایه خودش آورده است که بپزد (۳۱۴). سه انگشت و دست راستش سوخته است، خیلی کج خلق شدم. به جوجوق و غیره خیلی فحش (۳۱۵) دادم. بعد سوار شدم که برویم دوشان‌تپه. اینجاها [را] که سیل خراب کرده است، سرکشی کنیم ببینیم، امین‌السلطان که مشغول تعمیر باغ است، چه کرده است. اما رعد و برقی که دیروز، سه به غروب مانده آمد و خیلی شدید بود، باز سیل آمده است، اما به باغ ضرری نرسانده بود. قنات و راه‌ها را خیلی باز خراب کرده است. خلاصه سوار شده راندیم. رسیدیم به آنجا که (۳۱۶) خراب شده بود. سوار اسب شده، گذشتیم. باز سوار کالسکه شدیم، رسیدیم به



راه از این سیل‌ها که آمده است راه [را] خراب کرده است. کالسکه مشکل می‌رفت. نزدیک سرخه حصار آقامردک، آمدگفت یک آهو زیر سنگ بالای کوه سخنان سرخه حصار است. از کالسکه پایین آمدیم. سوار اسب شدیم. دیدم بله یک تکه آهوی بزرگ زیر سنگ خوابیده است، با یک آهوی دیگر. من و مردک و ملیجک و پسر کوچک میرشکار و صادق رفتیم، صادق را فرستادیم سر بزنند. خودمان ایستادیم. گویا اجل آهو نرسیده بود. من جای خودم را عوض کردم. آقامردک را بالاتر از خودم گذاشته بودم، که نگذارد آهو در برود. خودم هم رفتم پیش آقامردک ایستادم. صادق سر زد، آهو برخاست. راست از همان جا که اول من ایستاده بودم گریخت، رفت. از دور یک [تیرا انداختم نخورد. بعد آمدیم آفتابگردان، که سرچشمه زده بودند. ناهار خوردیم. مهدی‌قلی‌خان و اکبری و نایب هم در این بین رسیدند. از پیشخدمت‌های صاحب سواد، هیچ کس نبود، سوای دولچه. او قدری کتاب خواند.

امین‌خلوت می‌گویند ناخوش است. مطبقه محرقه (۲۶۱) دارد. سرخه حصار مثل بهشت شده است. خیلی با صفا، انواع، اقسام گل‌ها و می‌ها، چمن و سبزه و جنگل، چشمه صاف، مثل یکی از قطعات بهشت است. عمارت هم نزدیک است تمام بشود. در مرتبه زیری عمارت گفتم رخت خواب انداختند، خوابیدم. بعد برخاستم، نماز خواندم. مهدی‌قلی‌خان آمد. خیلی چزندگفت. بعد خیار خوردیم و سوار شدیم، رانندیم [۶۸] رسیدیم سر راه دوشان‌تپه. همین که دوشان‌تپه پیدا شد، از کالسکه پیاده شده، سوار اسب شدیم. رانندیم

توی اتاق امین‌اقدس. نماز خواندم خواستیم بیایم اتاق خودمان، بین راه چنان برقی زد که خیلی ترسیدم، یک نفس دویدم. تا رسیدم [به] اتاق خیلی خسته شدم. عصری که آمدیم اندرون، فخرالدوله، فروغ‌الدوله را دیدم، آمده بودند. این روزنامه هم خط فخرالدوله است.

روز چهارشنبه بیستم [شهر شعبان]

صبح خیلی زود، سرده، از خواب برخاستم. هوا هم الحمدلله، صاف ولی عجیب بود و سرد و خنک بود. همین که از خواب برخاستم، رفتم باغ دیوانخانه. خیلی باصفا، مثل بهشت بود. آفتاب تازه زده بود. بلبل وحشی می‌خواند. مرغ‌های دیگر، چرخ‌ریسک، می‌خواندند. بلبل چهچه می‌زد. تنها در باغ خیلی گشتیم، غیر از باغبان و سرایدار هیچ کس نبود. همین‌طور می‌گشتیم. صنیع‌الدوله را خواسته بودم، که صبح خیلی زود حاضر باشد. می‌خواستم، بفرستم پیش ایلچی آلمان، در باغ می‌گشتم. دیدم صنیع‌الدوله مثل خرس از در داخل شد، با دونفر آدم عقب سرش بودند. یکیش میرزافروغی بود. از کنار حوض جوش ما میرزافروغی صحبت‌کنان می‌آیند. توی باغچه ایستاده بودم. هیچ مرا ندید. صحبت می‌کرد و می‌آمد. تا خواست روی نیم‌کت (۲۶۱) بنشیند و میرزافروغی بنشیند صحبت کند که صدا کردم های صنیع‌الدوله. تا صدای من بلند شد، صنیع‌الدوله، هاج و واج شد. برخاست آمد. او را دیدم. بعد آمدیم اندرون، اتاق امین‌اقدس، رخت پوشیدیم. ملیجک بازی می‌کرد. بعد سوار شدیم رانندیم برای سرخه حصار، در

دیدیم معرکه‌ای است. درخت است که متصل می‌اندازند و باغچه‌ها و آجرها [را] خراب و مغشوش کرده است.

سه ساعت ونیم به غروب مانده بعد از خواندن نماز، اسب و کالسکه خواسته، ما هم رفتیم خانه سیف‌الملک. وقتی می‌رفتیم خانه سیف‌الملک، هنوز به باغ نرسیده، دیدیم سربدارباشی از عقب لنگان، لنگان می‌آید و می‌گوید عرضی دارم. گفتیم چه خبر است. [۱۳۲] گفت مدتی است به زرگرها سپرده‌ام، اگر سنگی، چیزی برای آب کردن پیش شما آوردند، به من خبر کنید. حالا این سنگ‌ها را آورده‌اند. سنگ نقره است و هیچ همچو معدنی در روی زمین به هم نمی‌رسد. می‌گویند سرباز ترکی مدتی است از این سنگ‌ها می‌آورده است و من آب می‌کردم. حالا فرستادیم بعضی تحقیقات و تفتیشات به عمل بیاورند. انشاءالله پیدا خواهد شد.

خلاصه، رفتیم خانه، آقاوجیه، از در که وارد می‌شوی، بدون دالان و مقدمه، وارد حیاط و عمارت هستی. حیاط خیلی خوش‌روح و قشنگ است. عمارتش را با سلیقه و خوب ساخته است. اتاق‌های تودرتو، زیرزمین بسیار خوبی دارد، که آب قنات حاجی‌محمدعلی خرطوم می‌تماماً آنجا می‌جوشد و می‌گذرد. این قنات مال سیف‌الملک است. شاهزاده عضدالدوله، تا دم در، آمد. غمزه کرد، ریش به زمین مالید. حرکات غریب کرد. شمس‌الدوله و امین‌اقدس، توی زیرزمین بودند. اقل‌بگه بود. ملیجک لخت بازی می‌کرد. ساعتی، سیف‌الملک به ملیجک داده بود. زنجیرش را به گردن انداخته، ذوق می‌کرد. کنیزهای ملیجک بودند. مرصع‌خانم عمه بود. کلاه‌خانم زن آقای داماد بود. از آنجا آمدیم توی باغچه، سیف‌الملک باغچه‌اش سمت شمال عمارت است. دویست ذرع طول بیشتر ندارد ولی خیلی باصفا و قشنگ است. میوه‌های خوب دارد. زردآلو، گوجه‌اش را خوردیم. بسیار خوب بود. چفته قشنگی وسط باغ ساخته‌اند. گوشه بالای باغ هم عمارت قشنگی هست. رفتیم آنجا. کلین مادر سیف‌الملک بود. عضدالدوله هم بود. خواستیم شاهزاده را با گلین روی هم بکشیم، نشد. بعد آمدیم پایین پیش امین‌اقدس و اینها. از آنجا سوار شده، رفتیم عشرت آباد، مجدالدوله بود. قدری گردش کردیم. خیلی باصفا بود و اعلی درجه طراوت را داشت. اکبری بود. بعد برگشتیم آمدیم شهر.

دیروز که شبه بود، عصر سه ساعت به غروب مانده رفتیم مدرسه جدید نظامی که در جنب اتاق ساخته‌اند. خیلی بنا و عمارت باشکوهی است. از در که وارد شدیم آرک دو تورنیف (۳۳۳) بسیار خوبی ساخته بودند. شاهزاده‌ها، حاجی‌متمدالدوله، ملک‌آرا، عزالدوله، رکن‌الدوله، مخبرالدوله، معین‌الملک بودند. رفتیم در اتاقی، شاگردها، همه جاهای خوب، منظم، یکصد و چهل و هفت نفر شاگرد دارد. همه از نجبا و اشخاص معتبر. موزیکانچی مخصوص که در همین مدرسه تحصیل موزیک کرده‌اند. یکی دو مشق را خوب زدند. بسیار بسیار باصفا و کامل است. در حقیقت، مدرسه معتبری است. اسامی شاگردها را، نظام‌الملک با آن لهجه مخصوص می‌خواند. نایب‌السلطنه همه را معرفی می‌کرد. رئیس مدرسه میرزا کریم‌خان سرتیپ فیروزکوهی

برای دوشان‌تپه، رسیدیم به باغ. باز امین‌السلطان روی فرش نشسته بود، چای گذاشته بود. همان آدم‌ها که پریروز بودند، همه عمل‌ها و اجزایی که روز پیش بودند، همه بودند. کسی که علاوه شده بود، مستشار خراسان بود که با ریش و جبهه نشسته بود. امین‌السلطان، خسته و مانده شده بود. همین طور سواره ایستادیم. صحبت زیادی از هر قبیل و هر جور کردیم. بعد دوباره آمدیم. سواره کالسکه شده راندیم برای شهر، دو روز است توی آب سرد رفته‌ام، صدایم (۳۳۳) گرفته است.

روز یکشنبه بیست و سوم [شهر] شعبان است و اواخر جوزا

هنوز هوا خوب و مساعد است و علامت تابستان نیست. تا حال خیال رفتن شمیران و بیلاق را نکرده‌ام. باران متصل می‌بارد و رعد و برق و سیلاب علی‌التوالی هست. عجالتاً در شهر هستیم، تا بعد ببینیم چه خواهد شد. حالا فصل اواسط یاس سفید و گل طاووسی زرد تهران است. گوجه‌ها خوب و بزرگ و نزدیک رسیدن است. زردآلو تازه دست آمده است. گیلان رسیده است ولی آلبالو هنوز در تهران قرمز نشده، خیار زیاد است. هنوز گندم و جو حوالی تهران، دولا و ... درو نشده و سبز است. پریروز که جمعه بود، هوا از صبح تا عصر، هزار رنگ شده گاهی ابر بود، گاهی باز، گاهی می‌بارید، رعد می‌زد. به شدت می‌بارید، می‌ایستاد. مثل هواهای کنار دریا ولی خنک و معتدل بود.

امروز چون عضدالدوله، حاکم همدان شده و باید برود، شمس‌الدوله می‌خواست برود، دیدن پدرش، با امین‌اقدس و ملیجک، خانه سیف‌الملک مهمان بودند و از صبح رفتند آنجا. ما هم صبح که از اندرون آمدیم بیرون، دیدیم بوی تعفن سختی توی دیوانخانه پیچیده است. به طوری که آدم را گیج می‌کند و این بو از درخت‌های برگ باریک جنگلی است که چند سال قبل، فونگی آورده توی باغ ما کاشته است. غالب مردم هم توی خانه‌ها، باغاتشان دارند. حالا این درخت‌ها گل کرده و بیشتر این تعفن از گل آنهاست. گفتیم، فراش‌ها قراول‌های سوادکوهی، تبر آورده، این درخت‌ها را بیاندازند و با آن که همه قوی‌هیکل و کلفت بودند، فراش و سرباز مشغول انداختن شدند. خودمان رفتیم باغ میدان. ناهار خورده، بعد از ناهار، قدری کار کردیم. زیندارباشی و سایر پیشخدمت‌ها بودند. بعد آمدیم توی باغ،





رحیم میرزایی هست شاهزاده، و قرار بوده است، امشب، شب زفاف باشد. چون اینجا آمده است، فردا شب به وصال خواهد رسید. خودش هم خیلی خوشحال و خندان بود.

قهوه‌چی‌باشی، رفته بود به تفحص معدن مسگرآباد و آن طرف‌ها، آمد. می‌گفت پرسیدم معلوم شد، سرباز فوج ششم هم آنجاها رفته است و بعضی تفصیلات می‌گفت. امین‌السلطان تفصیلی نقل می‌کرد، در بین راه که می‌آمده است، می‌گفت دیدم سیل سرکرده می‌آید. زور آوردیم به اسب و اگر یک دقیقه تأخیر می‌کرد، دیگر راه نمی‌داد، طوری صحرا را گرفته بود که چشم و سرآمد گنج می‌خورد. شب نماز خوانده، شام خواستیم. ضعیف‌الدوله روزنامه می‌خواند. هوا طوری سرد است که آدم می‌چایید. بعد از شام خوابیدم. شب هم به شدت باران می‌آمد. شکار دیروزی را دادیم نایب، برای نایب‌السلطنه برد. نایب‌السلطنه هم کامراتیه است.

روز دوشنبه بیست و چهارم [شهر] شعبان

صبح که بیدار شدیم، ناظم پای ما را می‌مالید. گفت بالای عمارت پلنگ هست. مجدالدوله و سایرین رفته‌اند پیدا کنند و بخوابانند. ما هم تأکید کردیم که بروند پیدا کنند، تا ما بیاییم. خودمان باز خوابیدیم. بعد از ساعتی که بیدار شدیم، مجدالدوله و میرزا عبدالله‌خان آمدند. میرزا عبدالله‌خان می‌گفت، پلنگ را صبح من با دوربین بالای سخنان بالای عمارت دیدم. با مجدالدوله رفته بودند. پیدا نشده بود. هوای صبح خیلی خوب و با طراوت است. بعد از آن که رخت پوشیدیم، سوار کالسکه شده، قدری از راه آمدیم و سوار اسب شدیم. از راه چشمه الوخان و دره‌زری رو به باغ دوشان تپه بیاییم. هنوز به چشمه الوخان نرسیده، میرشکار ملعون و چند نفر اتباعش راه از دور پیاده دیدیم، فریاد می‌کرد، کلاه می‌کرد، رفتیم ببینیم چه می‌گوید از راه خیلی بدی توی گرما رفتیم، خسته و مانده شدیم. معلوم شد چیزی نبوده است.

خلاصه انداختیم به راه دره‌زری. ملیجک سرچشمه الوخان، چند تا بیدی کاشته است. بی‌صفا نیست. از همان راهی که سیل به باغ دوشان تپه آمده بود، آمدیم. سیل معرکه کرده است. چطور راه‌ها را بریده، سنگ‌ها را کنده است. بعد رسیدیم به سدی که می‌سازند. کاسرخان مهندس، حاجی‌استادعلی‌معمار، مشغول بودند. در بین راه، قهوه‌چی‌باشی را که صبح برای تحقیق حال سرباز به شهر فرستاده

است. سرد خوبی روبه‌کوچه ساخته‌اند. بعد از گردش مفصل آمدیم توی اتاق، چند دانه خیار و عصرا نه خوردیم. سر ما، امروز قدری سنگین و گیج می‌خورد. بعد آمدیم باغ [۶۹] خودمان، با نایب‌السلطنه، مخبرالدوله، شجاع‌السلطنه، قهوه‌چی‌باشی و سرایدارباشی، دربارهٔ مسأله سنگ معدن نقره حرف زدیم. این تفصیلات همه مقدمات بود. مقصود این است که امروز که یکشنبه بیست و دوم [شهر شعبان] است، خیال داریم یک شبه و مردانه برویم سرخه حصار. ملیجک، دوشب است آنجا است. دیشب توی اتاق دیوانخانه خوابیده بودم. هوا خیلی سرد بود. خصوصاً نصف شب، که بیدار شدم دیدم به شدت می‌بارد و از ناودان‌ها آب می‌ریزد. صبح زود هم برخاستم. دیدم هوا هم منقلب است، هم می‌بارد. خیال کردم بفرستم به آقادی بی‌گویند، بارها را برگرداند و امروز با این هوا نرویم. دوباره خوابیدم. دو، ازده دسته گذشته، بیدار شدم. دیدم هوا باز و ملایم است. مصمم رفتن شدیم. رخت پوشیده آمدیم توی دیوانخانه. مخبرالدوله را خواسته بودیم، با او کاری داشتیم، فرمایش شد و رفت. قهوه‌چی‌باشی را هم فرستادیم سمت مسگرآباد و آن طرف‌ها، سراغی بگیرد که سرباز، کسی اینجا می‌آید و خبری از معدن هست یا نیست.

خودمان سوار کالسکه شده رانندیم و چون خیلی دیر حرکت کرده بودیم، خیلی گرسنه بودیم. مجدالدوله، میرآخور، سیف‌الملک، ساری‌اصلان، علاءالدوله، کشیکچی‌باشی، ابوالحسن‌خان، اکبرخان، سایرین بودند. نرسیده به سرخه حصار علی‌خان پسر میرشکار آمد گفت، میرشکار آنجا یک تکه آهو خوابانده است. اسب خواسته، سوار شدیم ما را به مارکش برد. تفنگ چهارپاره گرفته، یک تیر انداختیم، به پایش خورد، اما می‌رفت. بعد با گلوله، یک تیر دیگر انداختیم جابه‌جا خوابید. خیلی تگه قشنگ خوبی بود. هشت سال دارد. بعد باز به کالسکه نشسته رانندیم. آبی هم همراه است. به سرخه حصار رسیدیم. مجدالملک را دیدیم. میرزا احمدخان پیشخدمت، نوهٔ قدرت‌باجی هم بود. مجدالملک می‌گفت می‌خواهم شب را برگردم. بته و اسبابی همراه نیاورده‌ام ما هم این روزنامه را به او تحمیل کردیم و نوشت (۲۲۴). پسر خازن‌الملک هم هست. شاهزادهٔ پیشخدمت و ابراهیم‌خان هم پیدا شدند. حاجب‌الدوله هم با شاهزاده آمده است.

امشب را انشاءالله اینجا خواهیم ماند. هوای سرخه حصار، حالا مثل هوای لار است. خیلی سرد و خوش هوا است. مرغ‌های خوش‌الحان، صفا و طراوت، آب‌های جاری، از تعریف خارج است. بعد از آنکه مجدالملک رفت، ما هم سوار اسب شده، قدری سمت بالای عمارت رانندیم. مجدالدوله، ملیجک، اکبری، مردک، همراه بودند. رفتیم بالای تپه پیاده شده، دوربین به اطراف انداختیم، هوا منقلب بود و سمت کوه‌های البرز، رعد و برق می‌زد. یک بار شروع کرد به باریدن و باران و تگرگی در کمال شدت آمد. ما هم برخاسته، روبه عمارت آمدیم. باران همان طور به شدت می‌آید. امین‌حضور، ولی‌خان سرتیپ تنکابی هم امروز در رکاب هستند. شب میرزا عبدالله‌خان، زیندارباشی، [۱۳۴] ضعیف‌الدوله، حکیم‌الممالک، ناظم‌خلوت، امین‌السلطان، شب آمدند. علاءالدوله هم اینجا بود. روی دختر عضدالملک زن گرفته است. دختر

- بودیم، دیدیم، یواش، یواش می آمد و سرش را پایین انداخته است. یقین کردیم، خبر مفیدی نیاورده، با لمره مایوس شدیم. نزدیک که رسیدیم پرسیدیم، قهوه چی باشی چه چیز است. گفت سرباز پیدا شد. گفتم پس چرا ساکت هستی، و یواش می آمدی، تفصیلی گفت. خلاصه همان سرباز که معدن نقره را سراغ دارد، پیدا شده است. خیلی خیلی خوشحال شدیم. بعد آمدیم به باغ دوشان تپه، ملیجک کوچک آمده است. ناهار حاضر بود خوردیم. امین الدوله از شهر آمده است. مجدالملک هم از شهر آمده، مشغول خواندن کاغذهای متفرقه شدیم، امین الدوله احکام می نوشت (۲۲۵). [۷۰]
- ۲۷۶ - اصل: هزاره
 ۲۷۷ - اصل: شلوق، بلوق
 ۲۷۸ - این کریم خان از نظر تکیه کلامی یا لکنتی که بر این کلمه، که داشته است به این نام معروف بوده است.
 ۲۷۹ - اصل: صرفه
 ۲۸۰ - با همین اعراب در متن اصلی آمده است.
 ۲۸۱ - اصل: صفر
 ۲۸۲ - صه خود ناصرالدین شاه است که زن کلیددار باشی بوده است.
 ۲۸۳ - اصل: کسافت
 ۲۸۴ - اصل: آن
 ۲۸۵ - اصل: اطیاعش
 ۲۸۶ - اتاق های طرین عمارت را اصطلاحاً گاو شوره می گفتند.
 ۲۸۷ - اکبر خراسانی، معروف به پهلوان اکبر، از زورآوران و پهلوانان دوره قاجار بوده است و سالها نامش در زبان مردم و پهلوانان بود و این بیت سالهای شتمادی در میان پهلوانان رایج بود که:
 توانی شدن به آسانی پهلوان اکبر خراسانی
 ۲۸۸ - اصل: لط. لت زدن: ضربه زدن، به خاک انداختن.
 ۲۸۹ - وکیل: از درجه های نظامی است
 ۲۹۰ - به چاپاری: سریع
 ۲۹۱ - ناخوانا
 ۲۹۲ - اصل: سیم
 ۲۹۳ - اصل: برداشند.
 ۲۹۴ - اصل: جمعی
 ۲۹۵ - یک کلمه نامفهوم
 ۲۹۶ - اصل: دویم
 ۲۹۷ - اصل: سیم
 ۲۹۸ - سوغان: دواندن اسب و ریاضت دادن آن جهت شرکت در مسابقه.
 ۲۹۹ - یادداشت ها از روز چهارم شروع شده است.
 ۳۰۰ - اصل: مسم
 ۳۰۱ - اصل: حیات
 ۳۰۲ - با همین ترکیب در متن اصلی آمده است.
 ۳۰۳ - اصل: هواس
 ۳۰۴ - اصل: او
 ۳۰۵ - اصل: اسطرخ
 ۳۰۶ - یادداشت ها از روز دهم شعبان است.
 ۳۰۷ - یک کلمه نامفهوم
- ۳۰۸ - اصل: خسته گی
 ۳۰۹ - اصل: تراوت
 ۳۱۰ - همان کمال الملک معروف است.
 ۳۱۱ - ظاهراً به منی اطرافیان و همراهان عروس یا داماد می باشد.
 ۳۱۲ - یک کلمه ریگیک حذف گردید.
 ۳۱۳ - اصل: باقله
 ۳۱۴ - اصل: به یزد
 ۳۱۵ - اصل: فیش
 ۳۱۶ - اصل: آن جا را
 ۳۱۷ - اصل: او
 ۳۱۸ - اصل: غلطیدم
 ۳۱۹ - برابر با خوردامه
 ۳۲۰ - اصل: نیم کط
 ۳۲۱ - نوعی تب و بالا رفتن حرارت بدن
 ۳۲۲ - اصل: صدام
 ۳۲۳ - تاق نصرت
 ۳۲۴ - این قسمت خط مجدالملک است.
 ۳۲۵ - تا این قسمت خط مجدالملک تمام می شود، قسمت بعدی خط ناصرالدین شاه است.

[پایان یادداشت های روزانه ماه شعبان]

